

مکتوب سلطان جنید صفوی به ابن شماع حلبی

احمد خامه یار

طریقت صفویه، منسوب به شیخ صفی‌الدین اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵ق)، از تأثیرگذارترین طریقت‌های تصوّف در ایرانِ دورهٔ اسلامی به شمار می‌آید. این طریقت عرفانی، بعدها با تلاش جانشینان شیخ صفی، به یکی از مهم‌ترین جنبش‌های سیاسی در تاریخ تشیّع تبدیل شد و سپس به شکل‌گیری یکی از مقتدرترین سلسله‌های پادشاهی در تاریخ ایران، یعنی سلسله صفویه، انجامید.

یکی از موضوعاتی که درباره شیخ صفی‌الدین و جانشینان وی، محل اختلاف میان پژوهشگران و نویسندگان بوده، مذهب آنان است. از بررسی منابع تاریخی معتبر، به ویژه *صفوة‌الصفّا* ابن بزّاز اردبیلی - مهم‌ترین تذکره شیخ صفی - چنین برمی‌آید که او در زمان حیات خود بر عقیدهٔ اهل سنت زیسته است. اما بعدها پادشاهان صفوی، مدّعی شیعه بودن وی شدند و این ادعا مورد پذیرش علمای شیعه قرار گرفت.

البته صفویان خود اقرار داشته‌اند که شیخ صفی در ظاهر بر مذهب اهل سنت عمل می‌کرد، اما آنها این مسئله را ناشی از شرایط و مقتضیات زمان شیخ صفی می‌دانستند که او را به تقیّه و پنهان کردن تشیّع خود، ناچار کرده بود. ابوالفتح حسینی که شاه طهماسب صفوی او را مأمور تنقیح و تصحیح *صفوة‌الصفّا* نمود، در این باره در مقدمهٔ نسخهٔ منقّح *صفوة‌الصفّا* می‌نویسد:^۱

«و چون مشایخ عظام صفویه - قدّس الله ارواحهم بالانوار الجلیّه - در زمان مخالفان بودند و در اوان ظلم و فساد اهل بغی و عناد به دعوت و ارشاد طالبان اشتغال می‌نمودند و مقرر است که رعایت تقیّه در زمان مخالفین به شرایط واجب و لازم است و به اتفاق محققین و علما و مجتهدین فرض و متحتّم،... از این جهت مشایخ عظام صفوی - قدس الله اسرارهم - به قواعد تقیّه کما ینبغی عمل می‌فرمودند و در آن باب نهایت حزم و احتیاط رعایت نمودند و در افادات و افاضات به اهل طلب و ارباب حاجات، غیر از طریق تقیّه طریقی

۱. ابن بزّاز اردبیلی، *صفوة‌الصفّا*، ص ۱۲۰۰.

نمی‌پیمودند، و هر کس فراخور حال خود چیزی از فواید شریعت و مواید حقیقت ایشان استعاده می‌کرد و مناسب اعتقاد و استعانت خود، استکشاف مشکلات می‌نمود».

به هر حال در یک سده اخیر، از زمانی که احمد کسروی در کتاب خود، شیخ صفی و تبارش، تشیع و سیادت شیخ صفی را زیر سؤال برد، مسئله مذهب وی به یک موضوع جنجال‌برانگیز و اختلافی تبدیل شد و پژوهشگران متعددی تلاش کردند تا مطابق دیدگاه خود، دلایلی برای تشیع یا تسنن وی ارائه دهند. صرف نظر از اینکه آیا شیخ صفی در واقع از اهل سنت بود یا از روی تقیه خود را در ظاهر سنی نشان می‌داد، زمان گرویدن جانشینان شیخ صفی به تشیع یا علنی ساختن عقاید شیعی، موضوع ابهام‌آمیزی دیگری است که پژوهشگران تاریخ صفویه در این باره نیز با یکدیگر اختلاف نظر دارند. به گونه‌ای که برخی صدرالدین، فرزند شیخ صفی‌الدین و برخی خواجه علی سیاه‌پوش، فرزند شیخ صدرالدین را نخستین کسی می‌دانند که آشکارا به تشیع گرویده است. اما بیشتر پژوهشگران بر این باورند که آشکار و رسمی شدن گرایش جانشینان شیخ صفی به تشیع، در دوره سلطان جنید صفوی، نوه خواجه علی سیاه‌پوش و در واقع هم‌زمان با تبدیل شدن این طریقت به یک جنبش سیاسی، رخ داده است.

این نظریه‌ها پیش از آنکه مبتنی بر پایه متون و منابع تاریخی موثق و دست اول باشد، بیشتر بر پایه حدس و گمان و تحلیل تاریخی یا اقوال و روایات نه چندان قابل اطمینان استوار است. بررسی تفصیلی این اقوال و نظریه‌ها چیزی جز تکرار مکرراتی که در مقاله‌ها و کتاب‌های متعدد در این زمینه آمده است، نخواهد بود؛ بنابراین در این نوشتار، به معرفی مکتوبی از شیخ جنید اکتفا می‌کنیم که با بررسی آن، ضمن روشن شدن برخی از عقاید و دیدگاه‌های جنید صفوی، شاید بتوانیم زمان گرویدن جانشینان شیخ صفی به تشیع یا علنی ساختن تشیع آنان را نیز مشخص کنیم.

سبط ابن عجمی (درگذشته ۸۸۴ق)، مورخ حلب در قرن نهم هجری و معاصر جنید صفوی، در تاریخ خود، *کنوز الذهب فی تاریخ حلب*، متن نامه‌ای را از شیخ جنید نقل کرده که خطاب به شمس‌الدین ابن شَماع (۷۹۱-۸۶۳ق)، از علمای حلب، در قرن نهم هجری نگاشته است. این نامه، از آن رو که شاید تنها متن مکتوب به جای مانده از آغازگران جنبش سیاسی صفویه، یعنی شیخ جنید و فرزندش شیخ حیدر باشد، از اهمیت استثنائی و ویژه‌ای برخوردار است و به نظر می‌رسد تاکنون از چشم پژوهشگران مطالعات تاریخ جنبش صفویه پنهان مانده است.^۱

۱. گفتنی است که این نامه را پیش از این آقای محمدکاظم رحمتی در ضمن نوشتاری با عنوان «از لابه‌لای فهارس»، در فصلنامه *پیام بهارستان* (دوره ۲، شماره ۱۰، ص ۷۸۸) معرفی نموده، اما آن را به اشتباه به سید محمد مشعشع نسبت داده است؛ البته باید اذعان داشت که از ظاهر نوشته سبط ابن عجمی برای خواننده چنین برداشت می‌شود که او این نامه را به سید محمد مشعشع نسبت داده است، اما با دقت بیشتر در متن *کنوز الذهب* و مطالعه چند باره آن، مشخص می‌شود که این نامه متعلق به جنید صفوی است و علت توهم انتساب نامه به سید محمد مشعشع آن است که سبط ابن عجمی پس از نقل جریان محاکمه شیخ جنید و اتهام وی به «شعشعه» و پیروی از سید محمد مشعشع، به صورت معترضه به احوال سید محمد مشعشع اشاره کرده و سپس بلافاصله نامه جنید را آورده است.

نظر به اهمیت مکتوب جنید به ابن شَمَاعِ، در این نوشتار هم متن کامل آن را نقل کرده‌ایم و هم ترجمه فارسی آن را آورده‌ایم. اما پیش از آن، به پیشینه تاریخی و روند حوادثی که به نگاشتن این نامه منجر شد، اشاره می‌کنیم. به علت برخی آشفتگی‌های موجود در متن مکتوب، تحلیل محتوای آن و قضاوت نهایی درباره عقاید شیخ جنید را به پژوهشگران مطالعات صفوی واگذار می‌کنیم. در اینجا لازم می‌بینیم تا از استاد گرامی آقای میر بهروز میر خوشقلب که در ترجمه متن عربی و حل برخی از مشکلات آن مرا یاری نمودند، تشکر و قدردانی کنم.

حضور سلطان جنید در شمال شام

سلطان جنید پس از پدرش، شیخ ابراهیم، بر سجاده تصوف در خانقاه اردبیل نشست. او نخستین کسی بود که طریقت صفویه را به یک نهضت سیاسی تبدیل کرد و برای رسیدن به حکومت تلاش کرد. سبط ابن عجمی در تاریخ خود، اطلاعات منحصر به فردی از حضور وی در شهرهای شمالی منطقه شام ارائه نموده است. او درباره جنید می‌نویسد: این مرد در کَلْز ساکن شده و در آنجا مسجد و گرمابه‌ای ساخته بود. به اعتبار پدر و جدش^۱، مردم را به او عقیده بسیاری بود و از او فرمان می‌بردند و از خدمت او غافل نمی‌شدند؛ و پیوسته مردم از روم (آسیای صغیر) و عجم (ایران) و سرزمین‌های دیگر به نزد او می‌آمدند و برای او پیشکش می‌آوردند؛ سپس با پیروان خود، در جبل موسی، نزدیک انطاکیه، سکونت اختیار کرد و در آنجا خانه‌هایی از چوب ساخت. باری رفتار او به شیوه پادشاهان بود و نه به شیوه درویشان.^۲

صاحب کنوز الذهب همچنین از شخصی به نام شیخ محمد بن ادریس اردبیلی نام برده است که از اربل (یا اردبیل؟)^۳ به حلب مهاجرت کرده بود و جنید با خواهر وی ازدواج کرد. اما کار آنها به کشمکش و جدایی

۱. این شهر که امروزه کیلیس (Kilis) نامیده می‌شود، در جنوب خاک ترکیه و در نقطه مرزی این کشور با سوریه واقع است.
 ۲. همانطور که در ادامه مقاله خواهد آمد، سبط ابن عجمی جنید را فرزند سیدی علی بن صدرالدین اردبیلی معرفی کرده است؛ در حالی که می‌دانیم او فرزند ابراهیم بن علی است. گفتنی است که خواجه علی سیاه‌پوش در سال ۸۳۰ هجری، در سفری به قصد حج، همراه تعدادی از مریدان و پیروان خود به شهر دمشق وارد شد؛ سپس سفر خود را به سمت مکه ادامه داد و پس از مدتی اقامت در آن، در مسیر بازگشت خود، وارد بیت المقدس شد و در سال ۸۳۲ هجری در این شهر درگذشت. وی در گورستان «باب الرحمه» در مجاورت دیوار شرقی مسجدالاقصی به خاک سپرده شد و مریدانش روی قبر وی گنبدی ساختند (بنگرید: مجیرالدین الحنبلی، *الانس الجلیل بتاریخ القدس و الخلیل*، ج ۲، ص ۱۶۹). به نظر می‌رسد حضور خواجه علی در شام، عامل مؤثری در انتشار طریقت صفویه در این سرزمین بوده است. ابن حنبلی (درگذشته ۹۷۱ق) درباره ابویحیی کواکبی (درگذشته ۸۹۷ق)، از مهم‌ترین مشایخ طریقت صفویه در شهر حلب، نوشته است که او طریقت را از شیخ پاگیر «مدفون در بیت المقدس»، و او از شیخ ابراهیم سبتی، و او از خواجه علی «صاحب مزار مشهور در بیت المقدس»، و او از خواجه صدرالدین اردبیلی گرفته است (*در الحیب فی تاریخ اعیان حلب*، ج ۲، ص ۲۳۰). ما در نوشتار دیگری که هنوز فرصت انتشار نیافته است، به تفصیل درباره صوفیان و مشایخ طریقت صفویه در شام و حلب سخن گفته‌ایم.

۳. سبط ابن العجمی، *کنوز الذهب فی تاریخ حلب*، ج ۲، ص ۲۸۴.

۴. در متن کتاب، نام «اربل» (شهر اربیل کنونی واقع در شمال عراق) ضبط شده است؛ اما با توجه به انتساب این

انجامید و میان آنها کدورت پدید آمد.^۱

سبط ابن عجمی، ذیل حوادث سال ۸۶۱ هجری، به تفصیل به بیان مجلس محاکمه غیبی شیخ جنید در دارالعدل حلب با حضور والی مملوکی و چهار تن از قاضیان این شهر و همچنین شمس الدین ابن شَمَاع پرداخته است. در این مجلس، اتهام‌هایی به جنید وارد شد، از جمله اینکه او «شعاشعی» مذهب (یعنی پیرو سید محمد مشعشع) است و ترک جماعت^۲ کرده. شیخ جنید در پاسخ به این اتهام‌ها و در دفاع از خود، مکتوب خود به ابن شَمَاع را نوشت.

جریان محاکمه شیخ جنید و حوادث پس از آن

صاحب کنوز الذهب، داستان محاکمه شیخ جنید و حوادث پس از آن را چنین بیان کرده است:^۳

«روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان، در دار العدل حلب به بستان سرا، نزد «جانم» والی حلب، مجلسی تشکیل شد با حضور چهار قاضی [از چهار مذهب] و شیخ شمس الدین ابن شَمَاع و شیخ شمس الدین محمد ابن سلامی، تا به کار جنید پسر سیدعلی پسر صدرالدین اردبیلی رسیدگی کنند. ...^۴ فرماندار حلب پیش از این، کسی را دنبال او فرستاده بود، ولی او حاضر نمی‌شد و شمس الدین ابن محسن شافعی - مفتی انطاکیه - نیز همراه ملازمان فرماندار پیش او رفت، ولی جنید او را دستگیر کرد و خواست بکشد؛ سپس «الماس» دواتدار سلطان را عقب او فرستاد و گروهی از لشکریان با او رفتند، ولی باز هم حاضر نشد. الماس از پیش او باز آمد و به کسانی که با او می‌زیستند نسبت داد که با هر کسی دنبال او برود جنگ می‌کنند و در این واقعه، ابراهیم پسر غازی، از امیران ترکمان، در جبل اقرع کشته شد. پس این مجلس برای رسیدگی بدین موضوع منعقد شد. در هنگامی که ما در آن مجلس حاضر بودیم، فرماندار دنبال شیخ محمد پسر شیخ ادریس اردبیلی مقیم حلب فرستاد. این مرد پیش از این در اربل می‌زیست و سپس [به حلب] مهاجرت کرد. شیخ جنید، خواهر وی را گرفت و سپس کارشان به مشاجره و طلاق رسید و میانشان کدورت پدید آمد. پس از اینکه شیخ محمد در مجلس حاضر شد، از او پرسیدند درباره این مرد [جنید] چه می‌گویی؟ گفت مرا با او سابقه دشمنی است و سخن من درباره او مسموع نیست؛ سپس از جلسه بیرون رفت و حاضران بر کمال عقل او آفرین گفتند.

شخص به اردبیل و شکل‌گیری رابطه نزدیک وی با جنید، به نظر می‌رسد در اینجا تحریف نام اردبیل باشد.

۱. سبط ابن العجمی، همان، ج ۲، ص ۲۸۵.
۲. با توجه به محتوای نامه جنید، به نظر می‌رسد منظور از این اتهام، ترک نماز جماعت (و به طور کلی عبادات) است. اما از عبارت فوق می‌توان تهمت خروج از مذهب و عقیده اهل سنت و جماعت را نیز برداشت کرد. در این صورت باید جنید را نخستین جانشین شیخ صفی دانست که آشکارا از عقیده اهل سنت رویگردان شده است.
۳. گفتنی است مرحوم محمد محیط طباطبائی نیز جریان این محاکمه را به طور ناقص نقل کرده است و ما در اینجا از ترجمه ایشان بهره برده‌ایم؛ اما در عین حال آن را با متن چاپ شده در کتاب کنوز الذهب تطبیق داده و ضمن تکمیل نواقص آن، تغییراتی را نیز در آن اعمال کردیم. بنگرید: «صفویه از تخت پوست درویشی تا تخت پادشاهی» (۲)، وحید، ص ۷۲۵-۷۲۶.
۴. در اینجا صاحب کنوز الذهب درباره شیخ جنید و حضور وی در کَلَز و انطاکیه توضیح داده است که پیش‌تر بیان شد.

در این اثنا، ورقه‌ای از پیش شیخ عبدالکریم آمد که این مرد [جنید] شعاعی مذهب است؛ و ورقه دیگری از شیخ بکر جی رسید که این مرد جماعت را ترک کرده است؛ و به او چیزهایی نسبت داده بود. پس شیخ شمس‌الدین اسیوطی و امیر فخرالدین بن اغلبک توافق کردند که استفتائی را درباره او آماده کنند. استفتاء را پیش حاضران در مجلس آوردند تا هر یک نظر خود را بنویسند. پس به آنها گفتیم: «هرگاه علیه فرد غایبی در غیر محل سکونتش درخواست صدور حکم شود، او را نباید احضار کرد؛ و اگر در آنجا نماینده او وجود داشته باشد، او را نباید احضار نمود، بلکه باید نیت و قصد او شنیده شود و اول باید نماینده او نامه‌ای برایش بنویسد و از راه دور او را فراخواند؛ و این راه فایده دارد. پس شبانه شتافته و دست‌خط من به آن نوشته شد». شمس‌الدین ابن شماع نیز یادداشتی بر آن نوشت و آنچه را به جنید نسبت داده بودند، انکار کرد.

یوسف، خازن‌دار «جانم»، فتوا را به شهر «سرمین» برد و آن را بر سر نیزه گذاشت و گفت: این مرد جائز القتال (واجب القتل) است و این هم فتوای علماست. در همین اثنا، از طرف وی (جنید) شخصی نزد «قاسم بن قشاشی»، حاکم قلعه حلب آمد و از آنچه به او نسبت داده بودند، بی‌زاری جست؛ سپس نزد شیخ شمس‌الدین ابن شماع رفت و او بر وی ابراز دلسوزی کرد. اما این اقدام او را سودی نداشت؛ زیرا مردم به قصد او، به سوی کوه روانه شده بودند. پس در روز عید [فطر] یا شب آن با یکدیگر وارد نبرد شدند و در نتیجه آن، کسانی از هر دو طرف کشته شدند. پس او از آنجا به ناحیه بلاد عجم (ایران) بازگشت و همانجا اقامت گزید و سپس بر برخی از پادشاهان آنجا خروج کرد و کشته شد. برخی از مریدانش ادعا می‌کنند که او هنوز زنده است.^۱

شمس‌الدین ابن شماع کیست؟

همان طور که در نقل حوادث تاریخی بیان شد، از میان جمع حاضر در جلسه محاکمه شیخ جنید، تنها ابن شماع با وی همدلی نشان داد و حتی به نوعی از وی دفاع کرد. شاید نگاهی به زندگی‌نامه ابن شماع، بتواند به ما در فهم علت روابط حسنه میان وی و جنید کمک کند.

سخاوی (در گذشته ۹۰۲ق)، نام و نسب ابن شماع را بدین صورت بیان کرده است: «شمس‌الدین محمد بن محمد بن علی بن احمد مجاهدی ایوبی حموی حلّی شافعی صوفی». نسبت «ایوبی» وی از آن رو است که او از نسل صلاح‌الدین ایوبی بوده؛ و لذا به جای «مجاهدی ایوبی»، گاهی با نسبت «صلاحی ایوبی» نیز از وی یاد شده است.^۲

او در سال ۷۹۱ق در شهر حماه به دنیا آمد. در کودکی همراه پدرش به مصر مسافرت کرد و نزد علمای آنجا علوم دینی رایج را فراگرفت. در همانجا، در سال ۸۰۳ق، راه و رسم تصوف را نزد برهان‌الدین ابراهیم سلماسی صوفی معروف به ابن بقال^۳ آموخت که او خود تصوف را از جمال‌الدین عبدالله عجمی در سال ۷۴۳ق در شهر

۱. سبط ابن العجمی، همان، ج ۲، ص ۲۸۴-۲۸۶.

۲. السخاوی، الضوء اللامع لأهل القرن التاسع، ج ۹، ص ۱۴۲.

۳. بر اساس نوشته ابن شماع، سلسله طریقتی این شخص به نجم‌الدین کبری می‌رسد. بنگرید: السخاوی، همان، ج ۱، ص ۱۸۷-۱۸۸.

تبریز فرا گرفته بود. ابن شَمَاع همچنین با زین الدین ابوبکر خواری و چند تن دیگر از مشایخ تصوّف مصاحب داشت و خرقة خود را از دست سعدالدین صوفی - که نسبت خرقة‌اش به ابن عربی می‌رسید - پوشید. او از سال ۸۳۰ق شهر حلب را برای سکونت برگزید و در آنجا به تربیت و ارشاد مریدان پرداخت.^۱

ابن شَمَاع تألیفاتی داشت و شعر نیز می‌سرود و در عرفان نظری، پیرو ابن عربی بود. در آخرین سال عمر وی، همه اعضاى خانواده‌اش به علت یک بیماری فراگیر در حلب تلف شدند؛ لذا او عزم سفر حجاز کرد و در سال ۸۶۳ق در مکه از دنیا رفت و در قبرستان بقیع، به خاک سپرده شد.^۲

گفتنی است که ابن حنبلی از یک شیخ صوفی مقیم حلب به نام «سید علاءالدین علی عجمی هزازی» یاد کرده است که ابن شَمَاع به او اعتقاد داشت. این شخص در سال ۸۶۳ق درگذشت و ابن شَمَاع او را غسل داد و دفن کرد.^۳ به نوشته ابن حنبلی، یکی از بدخواهان سید علی عجمی هزازی، شخصی را موظف کرده بود که هر جا او حاضر می‌شد، برایش «قصیده بکریه» را می‌خواند و او را با این مصرع مورد خطاب قرار می‌داد: «بحق رسول الله حبّ ابا بکر». سید علی هزازی نیز همیشه برای خلیفه اول، طلب رضایت خدا را می‌کرد. تا اینکه یک بار به جمع حاضران گفت: کسی که خدا و رسولش را دوست دارد، از لطف و کرم خود به مدّاح انعام بدهد. همه حاضران به او انعام دادند؛ سپس ادامه داد: این را از من بشنوید و برای دیگران بگویید: «یک شریف (سید) واقعی، هیچ وقت نمی‌تواند سنی باشد». مردم این سخن وی را به گوش ابن شَمَاع رساندند؛ اما او نه تنها هزازی را ملامت نکرد، بلکه معترضان و منتقدان وی را سرزنش کرد.^۴

وجود تمایلات صوفیانه ابن شَمَاع و موضع متساهلانه او در قضیه فوق، می‌تواند تفسیرگر همدلی دفاع وی از شیخ جنید صفوی باشد.

متن نامه شیخ جنید به ابن شَمَاع

«بسم الله الرحمن الرحيم. يعلم جناب الشيخ الاعظم الامجد الاكرم الشيخ شمس الدين بن الشَمَاع احسن الله تعالى احواله في الدارين لمحمد وآله الاطهرين آمين اللهم آمين، ان قد جاءنا من ناحيتكم تجار وبينهم رجل يقال له سليم أبو زيتون، وزعم ان جنابكم الشريف أمره بالحضور عندنا، وأن يلتمس شيئاً من حديثنا ويطلع على أحوالنا و كيفية ما نحن به، فقد أجاب إلي ما أمرتم وامتثل ما قلتم له، «والله يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم»، و هو يجيبكم عما رأي ويخبركم بما سمع، و لا يخفى على الكافل مثلكم ما نحن به. «فالله هو الولي و هو يحيى الموتى و هو على كل شيء قدير»، و ما بلغكم عنّا من ترك العبادات و التهاون بالواجبات و العياذ بالله و فعل المحرمات مما شاع ذاع و بلغ الاسماع، ما المعصوم إلا من عصمه الله من انبيائه و أوليائه.

۱. همان، ج ۹، ص ۱۴۲.

۲. همان، ص ۱۴۳.

۳. ابن حنبلی، همان، ج ۱، ص ۹۲۵.

۴. همان، ص ۹۲۴.

أ كفر بعد إيمان، أم ضلال بعد هدى، فإن رسول الله - صلى الله عليه و سلم - كان مطلعاً أظهر من الشمس و أبين من اليوم من أمس، حيث دعى العباد إلى عبادة رب السماوات و الأرض و حذف ما فى أيديهم من أصنام نحتوها و أزلام قد استعملوها، أبت الطبايع عن متابعة و امتثال شريعته و ارتكاب طريقته لاستيناسهم بما هم عليه من تلك التماثيل و الصور و لجبر لحقهم و تكبر علاهم.

و قد حكى الله أمثال ذلك فى كتابه العزيز فقال حكاية عن ابليس: «أنا خيرٌ منه» يعنى آدم «خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طِينٍ». و كذا ما حكاه عن فرعون: «ألم تُرَبِّكْ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِن عُمَرٍ سِنِينَ». و قد جاء فى الحديث: «المرء مخيوء تحت لسانه». و إليه أشار القرآن: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ». فإذا كان محمد - عليه السلام - هو المحق الأمين و قد سطت عليه عقول عبدة الاصنام و أهل البيت و استخفت بعقله، و نسبتته تارة إلى الجنون و تارة إلى كهانة، و نسبت كتابه المنزل الذى عجزت الفصحاء عن معارضته إلى كونه شعراً.

فأى ويل لمن عثر فى حق خفى و ما ستر عن العالم الأرضى أن يقال به ما قد قيل بنبي هذه الأمة، و كما قيل للرسول من قبله خصوصاً منلى بين قوم جهال حوتهم هذه الشعشعة التى ما ظهرت من قبل. كل يقوم منهم كذا و كذا مما لا يوافق الشرع المطهر و لا العقل الصحيح و لا يرد القائل عن ذلك عواطف الدهر. و كل ناقل ينقله إنما ينسب إلى حيث لم يخاطبني و لم يسمع مقالتي، و قد قال الله: «فإن تنازعتم فى شىء فردوه إلى الله و الرسول»، و الرد إلى الله العمل بالقرآن و إلى الرسول العمل بالشريعة، «فماذا بعد الحق إلا الضلال فأنى تصرفون»، و أنا رجل على الكتاب و السنة، أبصر من كل بصير فى القرآن، و أخبر من كل خبير فى الشريعة، و من شك فليتقدم، و مضى هذا عظم الله أجرك.

اختلفت أمة الاسلام بمهدى يظهر فى الأرض، قالت الاثنى عشرية: لا مهدى إلا ولد الحسن العسكرى - عليهما السلام - بدلائل عندهم من أحاديث مسندة مروية من صحاح الأخبار؛ منها النبى - عليه السلام - خلفائى من بعدى كعدد نقباء بنى اسرائيل، و النقباء منهم اثنا عشر، و قال الله تعالى: «و بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا»، و النقباء خلفاء كل نبى من أولى العزم. فكذلك خلفاء محمد - عليه السلام - من بعده اثنى عشر خليفة. و قد قيل فى الحديث أن النبى محمداً - عليه السلام - نظر إلى ولده الحسين بن على ابن فاطمة الزهراء - عليهم السلام - فقال: هذا ولدى إمام ابن إمام أخو الإمام أبو أئمة تسع تسعهم قائمهم. و كثير من هذا البحث على هذا النمط لا يحتمل ذكره هنا.

و هذا عند الاثنى عشرية مثل القيامة لا استبعاد لطول عمره، كما تقول الجماهرة من أنه لحق بالآباء و الأجداد و يستبعدون طول عمره حيث هو من أمة محمد - عليه السلام - التى لم يعمر أحد منهم بهذا العمر الطويل لأنه ولد سنة خمس و خمسين و مائتين من الهجرة فقد كمل فى سنة إحدى و ستين هذه ستمائة سنة و ست سنوات. «و الله على كل شىء قدير».

و قد عمّر الله من الصالحين أناساً و من الطالحين أناساً، فمن الصالحين مثل الخضر و نوح و شعيب، و من الطالحين مثل الدجال كما ورد، و مثل من مضى أول الزمان. قالت الجماهرة: هذا التعمير وقع فى الأمم الماضية لا فى هذه الأمة المتأخرة التى جاءت فى الدور القمرى. قالت الاثنى عشرية: إذا عمّر مثل هذا

الرجل الفاضل و خالف قانون هذه الأمة فإله على كل شىء قدير، و هو داخل تحت الاقتدار، معجز من معجزات الآباء و الأجداد، و لا يستبعد عن مثله هذا العجز.

و قالت الاثنى عشرية إنه هو بعينه يظهر و يظهر معه الخضر من السياحة و عيسى من السماء، و هذه المقالة توجب عدم صحة الاختبار للمكلفين لأن الاختبار لا يمكن إلا ببعته ضعيف كمحمد - عليه السلام - وهر به إلى الغار لفقد الناصر و مثل هذا مع عيسى و الخضر لا يمكن صحة الاختبار بظهوره لقوته و لعلو شوكنه فلا يعلم صالح الأمة من طالحها لا تقياد الذين جميعاً إلى بابه لقوة الناصر، و عظمته و جلاله في أعين المكلفين. فلا يجوز أن يظهر مهدي الأمة أقوى من محمد - عليه السلام - وإذا كان الأمر هكذا و جب في النظر العقلي أن لا يظهر ذلك المشار إليه في مقاولات الاثنى عشرية بل يظهر حجاب و مقامه في الأرض ضعيف محتاج إلى ناصر ينصره يده حتى تقع الاختبار الصحيح في الأمة، و لنقف على مثل هذا الحد.

وَقَفَّكَ اللهُ بِتَوْفِيقِهِ إِلَى مَا تَحِبُّ وَتَخْتَارُ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى، وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ... اللهُ مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ.»^۱

ترجمه فارسی نامه

جناب شیخ اعظم امجد اکرم، شیخ شمس‌الدین ابن شَمَاع - خداوند بلندمرتبه به محمد و خاندان پاک او، احوال او را در دنیا نیکو گرداند، آمین! خداوندا آمین! - واقف است که از ناحیه شما بازرگانانی به نزد ما آمدند؛ و در میان آنها مردی بود به نام سلیم ابوزیتون که می‌پنداشت به دستور جناب‌عالی نزد ما حاضر شده است تا چیزی از سخنان ما را دریابد و بر احوال ما و آنچه بر آن هستیم، آگاهی یابد. او نیز دستور شما را اجابت و کلام شما را اطاعت کرد. «و خدا هر کس را بخواهد، به راه راست هدایت می‌کند». و او شما را از آنچه دید، آگاه می‌سازد و از آنچه شنید، باخبر می‌کند؛ و بر ضامنی همچون شما پنهان نیست که ما بر چه عقیده‌ای هستیم. «ولی فقط خداوند است و اوست که مردگان را زنده می‌کند و اوست که بر هر چیزی تواناست». اما آنچه درباره‌ی ما از ترک عبادات و سهل‌انگاری در واجبات - و پناه بر خدا - ارتکاب محرمات، از آنچه شهرت یافته، به گوش شما رسیده است، هیچ کس معصوم نیست، مگر کسانی را که خداوند از انبیا و اولیای خود معصوم داشته است. آیا بعد از ایمان، کفر و بعد از هدایت، گمراهی است؟ رسول خدا - صلوات و سلام خداوند بر او باد - چهره‌ی او تابنده‌تر از خورشید بود و هر روز از روز قبل نورانی‌تر بود. او بندگان را به عبادت پروردگار آسمان‌ها و زمین، و نابودی بت‌هایی که می‌تراشیدند و پیکره‌هایی که می‌ساختند، دعوت کرد، ولی خصلت‌هایشان مانع از پیروی و گردن نهادن به شریعت پیامبر و عمل به طریقت او گردید. زیرا به مجسمه‌ها و تصاویر عادت کرده بودند و قدرت به آنان رسیده و تکبر آنها را فراگرفته بود.

و خداوند نمونه‌های آن را در کتاب عزیز خود مثال آورده است. چنانچه در حکایت ابلیس گفته است: «من از او [یعنی آدم] به‌ترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل». و نیز درباره فرعون آورده است [که به موسی

۱. سبط ابن العجمی، همان، ج ۲، ص ۲۸۶-۲۸۹.

گفت: «آیا ما تو را در کودکی در میان خود پرورش ندادیم و سال‌هایی از زندگی‌ات را در میان ما نبود؟» در حدیث آمده است: «آدمی در زیر زبان خود نهفته است». قرآن نیز بدین معنی اشاره کرده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را مسخره کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند». پس اگر دیده شد محمد - علیه السلام - که امین و برحق است، عقل‌های بت‌پرستان و اهل بیت بر او هجوم برده و عقل وی را خفیف شمردند، و عقل وی را استخفاف نمودند، و گاهی نسبت دیوانه و گاه نسبت کاهن به او دادند، و کتاب نازل شده بر وی را - که فصیحان نتوانستند با آن رقابت کرده و مانند آن بیاورند - شعر پنداشتند، پس کسی که در پیدا کردن حق پنهانی که بر جهانیان پوشیده نیست، بلغزد و به وی آنچه به پیامبر این امت گفته شد - همان طور که دربارهٔ پیامبران پیش از وی نیز گفته شد - گفته شود، به چه گرفتاری عظیمی درچار شده است. به ویژه کسی مانند من در میان قوم جاهلی که این شعشعه نامسبوق در میانشان پدید آمد. هر یک از آنان تهمت‌هایی می‌زنند که نه با شرع مطهر و نه با عقل سلیم موافق است، و عواطف و احساسات روزگار نیز گوینده را از آن باز نمی‌دارد. و هر کس این چیزها را نقل قول می‌کند، در حالی که من نسبت می‌دهم که نه مرا دیده و نه سخن مرا شنیده است.

خداوند می‌فرماید: «و هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر باز گردانید». و بازگرداندن به خداوند، همانا عمل به قرآن است و بازگرداندن به پیامبر، عمل به شریعت است. «بعد از حق، چه چیزی جز گمراهی وجود دارد؟ پس چرا رویگردان می‌شوید؟» و من مردی هستم پایبند به کتاب و سنت، و از هر بصیری در قرآن بصیرتر و از هر خیبری به شریعت خیبرتر هستم؛ و هر کس شک دارد، پیش قدم شود. بگذریم؛ خداوند اجر تو را فزون گرداند.

امت اسلام در مهدی [موعودی] که در زمین ظاهر می‌شود، اختلاف پیدا کرد. طایفهٔ دوازده امامی گویند: مهدی جز فرزند حسن عسکری - علیهما السلام - نیست؛ و به احادیث معتبر و روایت شده از اخبار صحیح استناد می‌کنند. از آن جمله قول پیامبر - علیه السلام - است که: «جانشینان من پس از من به تعداد نقبای بنی‌اسرائیل اند»؛ و آن نقبا دوازده تن بوده‌اند. و خداوند تعالی می‌فرماید: «و از آنها دوازده نقیب برانگیختیم»؛ و نقبا جانشینان هر پیامبر اولوالعزمی هستند. بنابراین خلفای محمد - علیه السلام - پس از وی نیز دوازده نفرند. در حدیث آمده است که حضرت محمد - علیه السلام - به فرزندش حسین بن علی و فرزند فاطمه زهرا - علیهم السلام - نظر کرد و گفت: این فرزند من، امام و پسر امام و برادر امام و پدر نه امام است که نهمین آنها، قائمشان است. و در اینجا به دلیل طولانی شدن موضوع، مجال بحث آن نیست.

و این نزد دوازده امامیان، مانند قیامت است و از این جهت، طول عمر او بعید نیست؛ برخلاف آنچه جمهور مسلمانان گویند که او به آبا و اجداد خویش پیوسته است و طول عمر او را بعید می‌شمارند، زیرا او از امت محمد - علیه السلام - است که هیچ کس از آنها چنین عمر طولانی نیافته است؛ زیرا او در سال ۲۵۵ هجری به دنیا آمده، و در این سال [۸]۶۱ هجری، ۶۰۶ سال از عمر او کامل شده است. «و خدا بر هر چیزی تواناست». خداوند از نیکان و از بدان کسانی را عمر طولانی بخشیده است؛ از نیکان مانند خضر و نوح و شعیب، و از بدان مانند دجال - آن گونه که نقل شده - و همچنین کسانی که در عصور اولیه می‌زیستند.

جمهور مسلمانان گویند: عمر طولانی یافتن میان امت‌های گذشته اتفاق افتاده و نه در این امت [آخر الزمان] که در سال‌های قمری (اخیر) آمده‌اند. دوازده امامیان گویند: اگر مانند این مرد فاضل عمر طولانی یابد و از قانون این امت مستثنی گردد، خداوند بر هر کاری قادر است و این نیز شامل قدرت اوست؛ و معجزه‌ای از معجزات آبا و اجداد وی تواند باشد و از مانند او چنین معجزه‌ای بعید نیست.

و دوازده امامیان گویند: او همان کسی است که [در آخر الزمان] ظاهر می‌گردد و همراه او نیز خضر از سیاحت در زمین و عیسی از آسمان ظاهر خواهند شد. این مقوله، نادرستی امتحان (تکلیف) را برای مکلفین اقتضا می‌کند، زیرا امتحان (تکلیف) نمی‌تواند باشد، مگر به اینکه مهدی، مانند محمد - علیه السلام - که به علت نداشتن یاور به غار فرار کرد، ضعیف مبعوث گردد. پس در صورت همراهی عیسی و خضر با او از روی قدرت و عظمت وی، امتحان (تکلیف) نمی‌تواند درست باشد، چه در این صورت نیک و بد امت از هم شناخته نمی‌شوند، زیرا از قدرت یاور و عظمت و جلال او در چشم مکلفان، همگان او را فرمانبرداری می‌کنند. پس جایز نیست که مهدی امت، قوی‌تر از محمد - علیه السلام - ظاهر گردد، پس اگر امر چنین باشد، از روی عقل واجب است که نام‌برده مطابق عقیده دوازده امامیان ظاهر نگردد، بلکه حجاب و مقام او در زمین ضعیف و نیازمند یآوری که او را یاری سازد، ظاهر گردد، تا امتحان (تکلیف) درست در میان امت اتفاق افتد. و به همین مقدار کفایت می‌کنیم.

خداوند به توفیق خود، تو را به آنچه دوست داری و انتخاب می‌کنی، موفق گرداند. ان شاء الله تعالی، و صلی الله علی محمد و آل محمد.

منابع:

۱. ابن بزّاز اردبیلی، درویش توکلی بن اسماعیل، *صفوة الصفا*، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، زریاب، چاپ ۲، ۱۳۷۶.
۲. ابن الحنبلی، محمد بن ابراهیم الحلّبی، *دُرّ الحَبیب فی تاریخ اعیان حلب*، تحقیق محمود حمد الفاخوری و یحیی زکریا عبّارة، دمشق، وزارة الثقافة، ۱۹۷۲-۱۹۷۴ م.
۳. رحمتی، محمد کاظم، «از لابه‌لای فهارس»، *پیام بهارستان*، دوره ۲، ش ۱۰، زمستان ۱۳۸۹.
۴. سبط ابن العجمی، احمد بن ابراهیم الحلّبی، *کنوز الذهب فی تاریخ حلب*، تحقیق شوقی شعث و فالح البکّور، حلب، دار القلم العربی، ط ۱، ۱۴۱۸ ق / ۱۹۹۷ م.
۵. السخاوی، شمس‌الدین محمد بن عبدالرحمان، *الضوء اللامع لأهل القرن التاسع*، بیروت، دار الجلیل.
۶. مجیر الدین الحنبلی، عبدالرحمن بن محمد، *الأنس الجلیل بتاریخ القدس و الخلیل*، عمان، مکتبه المحتسب، ۱۹۸۳ م.
۷. محیط طباطبائی، محمد، «صفویه از تخت پوست درویشی تا تخت پادشاهی (۲)»، وحید، ش ۳۳، شهریور ۱۳۴۵.